

یک داستان کوتاه



نوشته: غفار عریف

« گلچهره »



شب تاریک داشت نرم نرمک به پایان خود نزدیک میشد و توأم با آن، ستاره های آسمان نیز یکایک در پای دمیدن صبح امید، از نظر ناپدید میگردیدند تا بر شالوده قانون حرکت زمین به گرد آفتاب؛ روز با دبدبه و جلال و با سیمای تابان، بساط خویش را در زیر چرخ نیلوفری هموار سازد.

در مهرهی بامداد، نسیم روحپرور، آرام آرام و بادلپذیری وزیدن گرفت و از نشاط طبیعت، در یک روز آفتابی خبر میداد.

هنوز از درون سینه، عشاق شوریده حال، سوز و درد ناله، شبانه نرفته بود و آه سحرگاهی تازه میخواست راه خود را بدانجا باز کند که همدم و همراه عشق باد صبا، یعنی مرغ صبح خوان باغ؛ با گلبنگ گپ و آهنگ جذاب و پرطننه، بر فراز شاخه ای نغمه خوشی را سر داد و از بازگشت پادشاه زیبایی ها و آغاز فصل خوبان نویدبخشید:

بهار!

در همان موقع که گنجشگ عاشق از فراز شاخهٔ درخت تاراج شده بدست یغماگر زمستان، با آوای شورافکن و نوای شیدایی ترانهٔ عشق را ترنم میکرد و عمر لحظه های شیرین و شاید هم تلخ انتظار را کوتاه می خواند، هوای پاک و معطر و دلاویز، دامن کشان بر تن باغ و راغ، کوه و صحرا پیچیدن گرفت و نسیم گوارا را یاری رسانید تا اندوه در حال نزع زمستان را به خاک بسپارد و میلاد دوبارهٔ طراوت و سرسبزی را بشارت دهد و با سخاوتمندی، شاهدان زیبا روی و سرودگوی چمن را به استقبال باد نوروزی فراخواند و سال نو را مبارکباد گوید!

بدنبال شب تیره ، روز پر فروغ فرارسید و ورق تازه ای از عشق و دوستی، خوشی و خوشحالی بر دفتر زندگانی گشوده شد. در تابش نور طلایی خورشید و از لطف و صفا و آب و رنگ بهاران ، بر دلتنگی های بجا مانده از شب دیجور، هنگامهٔ نشاط برپا گردید. شور و شوق ، وجد و شادی مردم را پایانی نبود، همه کس از خوشی و شادمانی در جنب و جوش بودند و از شگوهمندی طبیعت، در زیر آسمان آبی رنگ و در گرمای ملایم و دلارای آفتاب روز نخست ماه فروردین، لذت میبردند. تنها در فلات و درزمین های مرده، هیچ چیزی از جا نمی جنبید و از رستن و روئیدن در آنجا ها خبری نبود!

در محلهٔ باغداری و زراعتی که لالا فقیر، همه ساله در آنجا در یک دربند تاکستان رز باغبانی و چند جریب زمین را شخم میزد، شیار میکرد، کرت بندی- پلوان کشی - جویه کنی- بذر افشانی و کشت می نمود؛ باغبانان و کشتکاران نیز با راه اندازی مراسم قلبه کشی و برپایی بازی های عنعنوی دهقانی، میله ترتیب داده بودند و شادمانی می نمودند.



لالا فقیر دهقان کار کشته، باغبان و سبزی کار روزگار دیده و آگاه و انسان خیلی ها خوش اخلاق ؛ مرد آرام و بردبار و با حوصله و بی آزار بود و از سال های سال میشد که در همین منطقه به کشت و زراعت و نگهبانی باغ می پرداخت. با بزرگران و باغبانان محل آشنایی، دوستی، آمد و شد و میانهٔ خوبی داشت. لالا صاحب زمین، باغ، پتی و پلوان شخصی نبود؛ ازین رو در تاکستان صوفی عبدالرحیم باغبانی میکرد و زمین های زراعتی کا کا امیر محمد را به اجاره میگرفت و کار دهقانی را به پیش میبرد.

لالا فقیر آدم قد بلند و تنومند بود. عمرش در حول و حوش پنجاه و پنج سالگی سرمیزد، اما از آنچه که بود، جوان تر و با طراوت معلوم میشد؛ سر و صورت روستایی و شانه های پهن داشت. دست ها و پاهایش ، مثل اینکه سیورت زیبایی اندام کرده باشد، موزون و پرتوان بودند. موهای سرش تنک، بی قوت و

رفتگی بود؛ و لیک دارای ریش و سبیل های غلو و ابروان درشت بود. لبان همیشه متبسم، چهره بشاش، برخورد صمیمی و دوستانه، خوشخویی و خوش زبانی، همه و همه در سرشت او عجین شده بودند. در چشمانش نشانه های بارزی از عشق و علاقه مندی به کار و زندگی دیده میشد.

لالا از بسکه در پیشبرد کارهای باغبانی و دهقانی از خود صداقت، ایمان‌داری، راستی و پابندی نشان داده بود، در نزد صوفی عبدالرحیم و کاکا امیر محمد از اعتبار و اعتمادی ویژه ای برخوردار شده بود، بدین لحاظ تا آن دم که توانایی و زور و بازوی کار را داشت، در باغ انگوری و زمین های زراعتی آن هر دو کار کرد و زحمت کشید.

لالا فقیر هر سال با آغاز موسم بهار خوشگوار و شروع ایام کشت و کار، دست و آستین بر میزد و از بام تا شام گاهی در تاکستان و گاهی در مزرعه جانفشانی مینمود. لالا یک الاغ بارکش و یک رأس گاو شیری داشت. همسرش مرغ های ماکیان تخمی نگهداری میکرد و جوجه کشی مینمود. لالا همه ساله طبق معمول پس از برداشت حاصلات گندم و فروش ترکاری در جوش گرمی و موقع فراوانی تربوز و خربوزه، یک رأس گوسفند می خرید و آنرا به مقصد کشتار و قاق کردن گوشت برای زمستان، چاق و چله میساخت.

در گوشه ای از باغ انگوری صوفی عبدالرحیم، نزدیک به دروازه درآمد، خانه کوچکی ساخته شده بود که لالا فقیر هر سال با باز شدن برگ درختان و شگفتن غنچه ها در شاخساران بدانجا کوچ می آورد و تا نیمه های فصل خزان برگ ریزان، با همسر و فرزند خود، در آن سرپناه، شب و روز را میگذرانید و پس از آن دوباره به جای بودوباش دائمی خویش میکوچید.

ثمره ازدواج لالا، فقط یک دختر نازنین و خوشگل بود:
گلچهره!

گلچهره دخترخانم روستایی خوش آب و رنگ و خوش قد و قامت بود. سیمای بشاش، چشمان سیاه و جذاب، زلف های شبرنگ با طره مجعد گیسوان شکن در شکن، ابروان تیره، پلک و مژه موزون، بینی راست و بلند، پیشانی باز و صدای گیرا داشت.

افسوس و صد افسوس که به سبب مناسبات اجتماعی عقب مانده در جامعه سنتی ارباب رعیتی، گلچهره به مانند صدها هزار دختر و پسر هم سن و سال خود، از نعمت سواد و کسب علم و دانش محروم ماند و پدر و مادرش هرگز و هیچگاهی به این فکر نبودند که دختر شان را به مدرسه بفرستند تا خواندن و نوشتن را بیاموزد.

گلچهره نازدانه، چشم و چراغ و گل سر سبد کلبه فقیرانه، ولیک پر از صفا و صمیمیت، لالا فقیر بود. گل نو رس خانواده، در ریخت شکل و قیافه و اندام، بسیاری چیزها را از مادر خود گرفته بود. اما مادرش در سیمای ظاهری، مثل لالا جوان و سرحال بنظر نمی رسید؛ بلکه در چهره اش علایمی از گذشت عمر و زندگی دیده میشد.

لالا و همسرش به نسبت اینکه پسر و یا با بیان بهتر، در اصل فرزند دیگر نداشتند، در پهلوی اینکه از خرد سالی برای گلچهره لباس های رنگارنگ دخترانه تهیه میکردند، یکی دو دست لباس پسرانه نیز می خریدند. گاه گاهی که گلچهره لباس پسرانه میپوشید، خیلی ها مطبوع، مرغوب و دلپذیر معلوم میشد و پدر و مادرش از رعنائی، ظرافت، چهره روستایی و اندام زیبای دختر شان بی نهایت دلشاد میگرددند و او را مایه شادی خاطر و سرمایه زندگی خویش می پنداشتند و ولوله حیات را در فروغ رخسار گلغام یگانه فرزند دلبنده خود تجسم می بخشیدند.



از جشن نوروز و مراسم قلبه کشی، روز ها و هفته ها گذشت. در این مدت از لطف و صفا و سرشت پاک سلطان روم و از ملاحظت، زیبایی و خوش بویی گل ها و از روشنایی مشعله های قافله سالار طراوت ها، سیمای طبیعت شادان و بساط آن ملون تر و پرنشاط تر شده بود. دره ها و صحرا ها همه سبز و خرم گردیده بودند؛ بستان و گلستان عود می سوختانند؛ فرش مخملی مرغزاران زبینه تر، قبای زربفت گندم زار ها قشنگ تر، دیبای زمردین تاکستان ها شور انگیز تر شده بودند.

گوهر اشک ابر بهاری خلعت نوروزی را بر قامت درختان سبزینه تر؛ باغ ها را آراسته تر و شاخه ها را پر بار تر ساخته بود؛ از کشتزارها و سبزه زار ها بوی خوشی رقص کنان به هوا متصاعد بود؛ عطر دلاویز غنچه های باز شده، فضای چمن را مشکین و معطر کرده بود ...

در صبحگاهان، دانه های شبنم از چهره نکوی گلبرگ های نرگس و ریحان، سوسن و سنبل، گردو خاک را می شست و به خوشه ها حسن، لطافت و نازکی به ظریفی، پاکی و تابناکی خوشه های پروین، ارزانی میداشت ...

در تپه ها و دامنه کوه های سرسبز و خرم و سرشار از بته ها، گل های بنفش در شاخه های ارغوان و گل های وحشی و گیاهان و سبزه های نورسته، حسن نمایی، دلربایی، عطر افشانی و مشک فروشی میکردند؛ در دشت ها و صحرا ها، لاله های خود روی، چراغدار و قدح بدست، رهروان کوی عشق را به شور آورده بود؛ در کشتزارها، ساغر رنگین شقایق های باز شده راهیان میکده را به پیمانه کشی میطلبید ...

آب و هوا نیز روز تا روز لذتبخش تر میگردد. گل های قشنگ، زیبا و مرغوب و زینتی، به رنگ های سرخ و سفید، زرد و کبود، بنفش و یاسمنی ... در کوچه باغ ها، در گلدان ها، در کرت ها، در صحن حویلی منازل موج میزدند و رایحه آنها مشام انسان را نوازش میداد و روح روان را تازه میساخت.

لالا فقیر نیز با حرکت کاروان زمان به پیش میرفت و به کار و بار باغبانی و دهقانی خود رسیدگی میکرد.

لالا در انجام دادن کارها تنها نبود، بلکه گلچهره تازه بهار و مادرش در بسا کارها کمک گر او بودند. گلچهره از آن زمانی که دوازده یا سیزده بهار زندگی را پشت سر گذاشته بود، با پدر خود بازو میداد و لالا او را در کارهای آسان همکار خود میساخت.

بر علاوه کشت گندم و جواری، سبزی کاری نیز یک بخش کار دهقانی لالا فقیر را تشکیل میداد. در کرت های منظم، تخم پیاز- بادنجان رومی - بادنجان سیاه و مرچ می پاشید. هرگاه تخم های افشاندن شده ویا بته هائیکه نیش آنها تازه از زیر خاک سر بلند میکرد، خوراک کرم زمینی میشدند و یا آفت های زراعتی به آنها آسیب میرسانید؛ لالا مجبور بود تا پروگرام غرس بته های نهالی را در پیش گیرد.

گفته میشود که در کشاورزی دست یازیدن به سبزی کاری خیلی ها زحمت طلب است و کشت به مراقبت جدی نیاز دارد؛ بایست، کرت ها بار بار به مقصد پاکسازی از علف های هرزه؛ خیشاوه شود؛ گیاه های مزاحم که جلو نشو و نمای ساقه و برگ بته ها را میگیرند، از بیخ کشیده شوند؛ بیخ بته ها داسکاله و خاک کرت ها چپ و راست شود؛ انبار حیوانی داده شود؛ برگ های خشک و رنجور از بته ها دور گردند؛ به موقع و در فواصل معین کرت ها آبیاری گردند ... و لالا با حوصله مندی و اراده متین به کمک همسر و دختر خود بر همه این کارها فایق میامد.

گلچهره یاد گرفته بود که چگونه و چه وقت کرت های سبزی کاری را بادقت زیر نظر خود داشته باشد؛ از حالت و وضعیت بته های بادنجان سیاه و رومی و بته های مرچ با خبری کند، با انگشتان کارآزموده اش برگ های خشک و نابکار را از بته ها برطرف سازد؛ گیاه های مزاحم و علف های هرزه را از ریشه بکشد و با بسر رسانیدن این کارها پدر را یاری نماید.

لالا با جدا سازی و جویه کشی چند کرت، بادرنگ و کج خیار نیز کشت میکرد و در جا-جایی تخم کدورا زیر خاک میساخت. در پشته های فالیز، بته های بادرنگ و کج خیار و کدو به مانند گل عشقه پیچان به هر طرف میدویدند و شاخ و برگ و پنجه باز می نمودند.

موقع که حاصلدهی کشت سبزی کاری میرسید و فالیز بادرنگ و کج خیار ثمر میداد ، توأم با آن دویدن - دویدن و زحمتکشی پدر و دختر بالا میگرفت. پیش از رسیدن گرمی سوزان روز، لالا و گلچهره مجبور بودند تا دست بکار شوند و هر چیزی که قابل چیدن بحساب میآمد ، به چیدن آن اقدام کنند. لالا بدون معطلی برداشت حاصلات را توسط الاغ خود، در یک-دو و یا سه دفعه به شهر به مارکیت میوه و ترکاری انتقال میداد و بالای دوکانداران به فروش میرسانید.

در وقت گندم درو ، هوا بشدت گرم میشد که حتی انسان از نشستن در زیر سایه درختان هم احساس آرامش نمی نمودند. اما کشاورزان چه میتوانستند بکنند، جزاینکه از صبح تا غروب در همان هوای گرم با درجه حرارت بلند مصروف کار باشند؟

وقتیکه لالا در گرمی روز ، در زیر شعاع آفتاب به گندم درو میپرداخت، زود زود نفس میزد و با هر نفس کشیدن هوای گرم و خاک گندم را به دهن کش میکرد. از فرط تفسیدن از سراپای وجودش آب میچکید؛ سر و رویش پر از خاک میشد، فکر میکردی چیزی را به صورتش مالیده باشند، تنها خطوط آب عرق که از چهره اش بر زمین میریخت، روشن به نظر میرسید.

گلچهره به سهم و اندازه خود در تب و تلاش بود. خوشه های گندم را که در هنگام درو، از دم داس لالا به زمین می افتیدند، یکایک می چید و بشکل دسته های گل یکجا میساخت و بعد از آن همه را در یک گوشه کوت میکرد. در جریان چیدن خوشه ها با خم و راست شدن، گیسوان ضخیم اش گاهی به آرامی روی شانه هایش حمایل میشدند و گاهی بر پشت کمرش می لغزیدند و یگان بار چادر سبز رنگش از سرش به عقب می افتید و در پشت گردن و بالای دو تا شانه اش قرار میگرفت.

خاطر لالا و دخترش تا حدودی فقط از ناحیه تاکستان آرام بود. زیرا همین که موقع حاصل باغ رسید، مثل سالهای گذشته ، صوفی عبدالرحیم، سر جمع حاصل را در بته های تاک، بالای تجار صادر کننده انگور به فروش رسانید. خریدار، عمله و فعله و انگور چین از خود آورد، در باغ خیمه زدند؛ نجار کارتن میساخت و بسته بندی میکرد، انگورچین ها طبق هدایت و بادر نظر داشت کمیت و کیفیت کارتن ها را پر می نمودند و پس از آن همه انتقال داده میشدند....



سالی می آمد و سالی میرفت. در روند این آمد و رفت؛ دفتر سبز بهاران گشوده میشد و رنج خمار باغ ، دشت و صحرا و جنگلزار می شکست ؛ تابستان گرم و سوزان میرسید و خسروان باغ بر جنب و جوش آن می افزودند؛ باد سرد پائیز برگ ریزان به آرایش باغ و چمن و خنده گلها رنگ فراموشی میداد؛ دست یغما گر زمستان همه را یکسره به تاراج می برد

و در این میان:

گلچهره ماه پاره ، آنگاهی که استوارترین تکیه گاه زندگیش (پدر و مادرش) در قید حیات بودند، با خواهر زاده لالا که او هم پیشه دهقانی داشت ، ازدواج نمود؛ صاحب پسر و دختر شد و روزهای زندگی را با سعادت و خوشبختی میگذرانید؛ لالا فقیر و همسرش پیر و ناتوان شدند و یکی بدنبال دیگری رخ در نقاب خاک کشیدند و گلچهره را همراه با یاد ها و خاطره هایش تنها و بی امید گذاشتند. اما

چه کار خوبی شده بود که آن زن پاک نهاد و بی آرایش در کنار خود هم صحبت و شریک زندگی باب دل و قابل اعتماد داشت و در موجودیت فرزندانش که نام خدا سال به سال رفته رفته جوان و به سن بلوغ میرسیدند؛ از سختی ها، رنج و درد مرگ و نبود پدر و مادرش کاسته می شد....

15.07.2010

رسانه نور